



Understanding Under Conditions of Closure: Habermas's Critical Hermeneutics and the Critique of Power in the Context of Afghanistan

Javid Rahel

PhD candidate in Political Thought, Islamic Azad University, Iran
Email: jawidrahil@gmail.com

Abstract

Article type: Research
Articl

Article history:
Received:
December 13, 2025

Accepted:
January 18, 2026

Published Online: February
18, 2026

Keywords:
Afghanistan,
Communicative
rationality, Critical
hermeneutics, Critique of
power, Discursive closure,
Habermas, Third World

Drawing upon Jürgen Habermas's framework of critical hermeneutics, this article investigates the possibility of understanding and the critique of repressive power within Third World contexts, specifically focusing on Afghanistan. In environments where political and cultural hegemony instrumentalizes language and meaning for the purposes of legitimation and social control, classical hermeneutics remains insufficient for generating emancipatory understanding. This study demonstrates that critical hermeneutics, through its negative and dialectical approach, is capable of exposing systematically distorted communication, reconstructing the sphere of communicative rationality, and facilitating a restricted yet critical dialogue. Using Afghanistan as a localized case study, the article illustrates an acute instance of "discursive closure" (frubastegi) and repressive dominance. It argues that "writing from within the crisis" - conceptualized as a hermeneutical act - serves as an effective instrument for the critique of power and the advancement of an emancipatory praxis. Ultimately, while delineating this theoretical framework, the paper proposes new research horizons for analyzing critical socio-political conditions in the Third World.



نبراس
فصلنامه علمی - پژوهشی
شماره ۱۲، زمستان ۱۴۰۴
ویژه سپهر هرمنوتیک معاصر



فهم در شرایط فروبستگی:

هرمنوتیک انتقادی هابرماس و نقد قدرت با تأکید بر افغانستان

جاوید راحل

کاندیدای دکترای تخصصی اندیشه سیاسی دانشگاه آزاد

Email: jawidrahil@gmail.com

چکیده

این مقاله با بهره‌گیری از هرمنوتیک انتقادی هابرماس، به بررسی امکان فهم و نقد قدرت سرکوبگرانه در جوامع جهان سوم، به‌ویژه افغانستان، می‌پردازد. در شرایطی که سلطه‌ای سیاسی و فرهنگی، زبان و معنا را ابزار مشروعیت‌بخشی و کنترل می‌کند، هرمنوتیک کلاسیک قادر به ارائه فهمی رهایی‌بخش نیست. مقاله نشان می‌دهد که هرمنوتیک انتقادی، با رویکرد منفی و دیالکتیکی، می‌تواند تحریف‌های سیستماتیک فهم را آشکار سازد، حوزه‌ای عقلانیت ارتباطی را بازسازی کند و امکان گفت‌وگوی محدود اما انتقادی را فراهم آورد. مطالعه موردی افغانستان، نمونه‌ای حاد از فروبستگی فهم و سلطه‌ای سرکوبگرانه ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که نوشتن از درون بحران، به‌مثابه کنش هرمنوتیکی، ابزار مؤثری برای نقد قدرت و پیشبرد فهم رهایی‌بخش است. این مقاله، ضمن تبیین چارچوب نظری، افق‌های پژوهشی جدیدی برای تحلیل وضعیت‌های بحرانی در جهان سوم پیش روی نظریه‌پردازان و پژوهشگران قرار می‌دهد.

تاریخچه مقاله

دریافت: ۲۲ قوس (آذر) ۱۴۰۴

پذیرش: ۱۲۸ (دی) ۱۴۰۴

انتشار آنلاین: ۲۹ دلو (بهمن) ۱۴۰۴

واژگان کلیدی:

هرمنوتیک انتقادی؛ هابرماس؛

نقد قدرت؛ جهان سوم؛

افغانستان؛ فروبستگی فهم؛

عقلانیت ارتباطی

مقدمه

فهم در دوران معاصر، از مرزهای محدود معرفت‌شناختی و دلمشغولی‌های روش‌شناختی فراتر رفته و خصلت بنیادین و سیاسی-اجتماعی یاف

ته است. آنجا که زبان، معنا و فعل تفسیر در سیطره مناسبات نابرابر قدرت نضج می‌گیرند، درک متن دیگر نه یک «دیالوگ آزاد»، بلکه برآیند ساختار تحریف‌شده و صورتی از «ارتباط مخدوش» است. در چنین وضعیتی، هرمنوتیک اگر از «افق نقد» تهی شود، ناگزیر به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به سلطه و بازتولید فروبستگی تاریخی بدل خواهد شد.

این پدیده، نه تنها مخلوق ذهنیت فردی یا نظام زبانی، بلکه تجلی‌گاه شبکه‌ای پیچیده از اقتضات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است. در زیست‌جهان جوامع در حال توسعه، تداوم ساختارهای اقتدارگرا و هژمونی ایدئولوژیک، فضای تنفس «تفاهم اصیل» را مسدود کرده و ساحت ادراک را به بیراهه می‌کشاند؛ تا آنجا که گفتمان سرکوب و تفوق، جایگزین امکان مفاهمه و «تقرر معنا» می‌گردد.

به عنوان نمونه، پل ریکور بر این باور است که: «ادبیات، شأن زبان را هم در مقام «نوشتار» و نیز به‌مثابه امر تجسدیافته در قالب ژانرهای ادبی متعین می‌سازد؛ آن‌گونه که در ساحت ادبیات، عمل نوشتن با صیوروت آفرینش هنری درهم می‌تند» (راحل، ۱۴۰۴: ۷۶). از این منظر، دیلتای و ریکور تمایز میان «تبیین» و «فهم» را یکی از بنیادی‌ترین ارکان هرمنوتیک برمی‌شمارند؛ بدین معنا که تبیین در پی کشف علیت و قوانین حاکم بر پدیدارهاست، حال آنکه فهم، معطوف به «معنای زیسته» و تجربه درونی کنش‌های انسانی است. از این رو، فهم بیش از آنکه تابع قواعد صلب عینی باشد، در افق تاریخ، زبان و سنت بشری تحقق می‌یابد (Ricoeur, 1981: 83; Dilthey, 1989: 78) در نگرش هرمنوتیکی، «عینیت» نه خاستگاه فهم، بلکه برآیند فرایند آگاهی و دیالکتیک تفسیر است؛ از همین رو، هرگونه ادعای دسترسی بی‌واسطه و نابیوسان به معنای مطلق، با تردیدی جدی روبه‌رو می‌شود.

ریشه‌شناسی واژه هرمنوتیک به «هرمس»، ایزد پیام‌رسان در اساطیر یونان، بازمی‌گردد. در واقع، «تبار این واژه به هرمس پیوند خورده و هرمنوتیک شاخه‌ای از معرفت است که به ساحت کشف محجبات و انتقال پیام تعلق دارد» (واعظی، ۱۳۸۱: ۱۱۵). در اسطوره‌شناسی، ابداع خط و کتابت را به این ایزد نسبت می‌دادند؛ چرا که نوشتار، واسطه‌ای بنیادین برای برون‌فکنی فهم و انتقال معانی قدسی به ساحت انسانی بوده است.

در تداوم این سنت، هرمنوتیک فلسفی (با محوریت اندیشه‌ی گادامر)، بر ضرورت «افق تاریخی» و نقش مولد «پیش‌داوری‌ها» پای می‌فشارد. گادامر با نقد عینیت‌گرایی محض، به انسان امکان می‌دهد تا معنا را در بستر سنت و دیالکتیک تاریخی بازشناسی کند (Gadamer, 1975: 299). بر این اساس، بازیابی معنا مستلزم آن است که مفسر، متن را در افق تاریخی ویژه‌ی آن واکاوی کند؛ امری که در گرو تحلیل زیست‌بوم فرهنگی، زبانی و فکری‌ای است که متن در آغوش آن متولد شده است.

پرسش از زیست‌جهان مؤلف، چالش‌های بنیادین وی و انتظاراتش از مخاطب، از مقدمات استواری است که فهم متن را ممکن می‌سازد (Dilthey, 1989: 181) مفسر باید بکاود که کدام علایق و انتظارات در کدامین اتمسفر حسی، فرهنگی و اجتماعی، مؤلف را به پدیدآوردن متن واداشته است؛ چرا که واکاوی «افق تاریخی» مؤلف، پیش‌شرط ضروری نیل به درک اصیل است.

با این حال، حضور ساختارهای لیدئولوژیک و قدرتی که از طریق «آگاهی کاذب» بر اذهان چیره می‌شود، در قالب «مادی‌انگاری تاریخی» نمودی غالب یافته است. در اینجا، اندیشه‌های برآمده از واقعیت تحریف‌شده، ضرورت نقد را پدید می‌آورند (بلاشیر، ۱۳۸۰: ۷۹). در چنین بستری، پیش‌داوری‌ها و زبان می‌توانند به ابزارهای مشروعیت‌بخشی به سلطه بدل شوند و فهم رسمی را از یک گفت‌وگوی آزاد تهی کنند. هرمنوتیک انتقادی به گونه‌ی دقیق در پی ردیابی علل تفاهم و ارتباطات محدودی است که در لایه‌های زیرین واکنش‌های هنجاری نهفته اند.

به اعتقاد هابرماس، هرمنوتیک نباید در سطح فهم در زمانی متوقف شود، بلکه باید با «نظریه‌ی انتقادی جامعه» تکمیل گردد (رمبرگ و گسدال، ۱۳۹۳: ۴۱). از این رو، فهم انتقادی به سبب ارجاع به امکان‌های تجربی در بطن فرایندهای عقلانی، به‌ناچار متضمن عنصری از «تبیین علی» است (بلاشیر، ۱۳۸۰: ۸۰). در این نقطه، هرمنوتیک هابرماسی با پیوند زدن تفسیر به «نقد ایدئولوژی» و «نظریه‌ی کنش ارتباطی»، فهم را از سطح بازشناسی صرف معنا فراتر برده و آن را به کنش تأملی و رهایی‌بخش تبدیل می‌کند. از منظر او، فهم تنها زمانی معتبر است که بتواند از شرایط تحریف‌شده‌ی ارتباطی فاصله گرفته و مناسبات سلطه‌ای را که در زبان رسوب کرده‌اند، افشا کند. بدین‌سان، هرمنوتیک انتقادی واجد «لحظه‌ای منفی و دیالکتیکی» است؛ لحظه‌ای که در آن نفی، گسست و فاصله‌گیری انتقادی، شرط امکان هر فهم معناداری تلقی می‌شود.

این مقاله بر آن است تا با تکیه بر این افق هابرماسی، هرمنوتیک را به‌مثابه‌ی ابزاری برای «نقد قدرت سرکوبگر» بازاندیشی کند. قدرت در این چارچوب، تنها به معنای اعمال زور عریان نیست، بلکه شامل سازوکارهای ظریف‌تری است که از طریق زبان، نهادهای

معنابخش و «طبیعی‌سازی ایدئولوژیک»، امکان گفتمان انتقادی را مسدود می‌سازند. هرمنوتیک انتقادی در مواجهه با این وضعیت، نه به دنبال آشتی شتاب‌زده با معنا، بلکه در پی‌واسازی تحریف‌های ارتباطی و بازگشایی مجاری عقلانیت ارتباطی است.

پیوند این بحث با زیست‌بوم جوامع پیرامونی (جهان سوم)، اهمیت مضاعف می‌یابد. بسیاری از این جوامع با تلاقی اقتدارگرایی سیاسی، زوال نهادهای مدنی، فقدان حوزه عمومی مستقل و سیطره گفتمان‌های فروبسته ایدئولوژیک مواجه‌اند. در چنین شرایطی، فهم به صورت ساختاری دچار انسداد شده و زبان به جای آن که میدان تفاهم باشد، به ابزار انقیاد بدل می‌گردد. از این رو، «جهان سوم» نه حاشیه نظریه، بلکه یکی از کلیدی‌ترین میدان‌های آزمون برای هرمنوتیک انتقادی است.

افغانستان، در این میان، نمونه‌ای حاد و انضمامی از این وضعیت به‌شمار می‌رود. در جامعه‌ای که تحت سیطره حکومت سرکوبگر و جزم‌اندیش قرار دارد، امر نوشتن خود به یک «کنش هرمنوتیکی مقاومت» بدل می‌شود؛ کنشی که در آن تفسیر، شکلی از ایستادگی معنایی در برابر فروبستگی است. این نوشتار می‌کوشد نشان دهد که چگونه هرمنوتیک انتقادی هابرماس می‌تواند امکان واکاوی این وضعیت را فراهم آورده و هم‌زمان، افق‌های لرزان اما واقعی نقد و رهایی را در دل انسداد موجود ترسیم کند.

پرسش پژوهش: چگونه هرمنوتیک انتقادی هابرماس می‌تواند ابزارهای نظری لازم برای فهم و نقد ساختارهای قدرت سرکوبگر را در جوامع پیرامونی، به‌ویژه در تجربه‌ی معاصر افغانستان، فراهم آورد؟

روش تحقیق

روش‌شناسی رهیافت تفسیری-هرمنوتیکی که در بستر علوم اجتماعی تکوین یافته است، درچه‌ای نو به امکان‌شناسی پژوهش در حوزه‌ی انسان‌شناسی گشود. بر پایه‌ی این رهیافت، غایت پژوهش در علوم انسانی نه تبیین صلب پدیده‌ها، بلکه «فهم» پدیدارهای معنادار و ایضاح ارزش‌ها و معانی مستتر در آن‌هاست (منوچهری، ۱۳۸۷: ۵۷). از این منظر، «معنا» و «اعتبار» یک متن یا سنت، اموری پیش‌ساخته نیستند، بلکه به شکلی درون‌ماندگار و در طی فرآیند دیالکتیکی تفسیر پدید می‌آیند (نوذری، بی‌تا: ۱۹۶). متعاقب این تحول، مطالعات سیاسی نیز با تأسی از جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، از دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی گام در مسیر

«چرخش تفسیری» نهاد (سیدامامی، ۱۳۹۱: ۴۱)؛ مسیری که در آن، علوم اجتماعی اساساً در میانجی «زبان» تحقق می‌یابند.

در رهیافت تفهیمی، انسان در ماهیت خود موجودی «تفسیرگر» انگاشته می‌شود. این صفت بدین معناست که «مواجهه ما با جهان پیرامون و زیست روزمره، همواره آمیخته به میانجی‌های تفسیری است» (مؤتقی، ۱۳۷۸: ۵۷). در این رویکرد، «شعور متعارف منبعی سرشار از داده‌ها برای درک کنشگران محسوب می‌شود؛ درکی که از جهت‌گیری عمل‌گرایانه‌ی فرد به جهان و مفروضات پیش‌بینی‌وی نسبت به واقعیت سرچشمه می‌گیرد» (سیدامامی، ۱۳۹۱: ۶۶).

هابرماس با نقد عینیت‌گرایی محض، هرمنوتیک را وارد روش‌شناسی علوم تجربی-اجتماعی کرد تا صلیب رهیافت‌های پوزیتیویستی را با سیالیت عالم اجتماعی پیوند زند (بلاشیر، ۱۳۸۰: ۱۰۲). از منظر او، اهمیت بنیادین نظریه‌ی تأویلی نه تنها در جایگاه آن به عنوان مبنای علوم اجتماعی، بلکه در ساختار «دیالوژیک» و پیوند ناگسستنی آن با الگوهای کنش ارتباطی نهفته است (هولاب، ۱۳۹۷: ۱۰۹).

این مقاله با کاربست روش «هرمنوتیک انتقادی هابرماس» و تکنیک «تحلیل متنی»، به واکاوی سازوکارهای انسداد فهم و سیطره سلطه سرکوبگر می‌پردازد. داده‌های پژوهش از طریق بررسی اسنادی، ادبیات فلسفی-اجتماعی و تحلیل گفتمان‌های سیاسی و فرهنگی استخراج شده‌اند. در این میان، افغانستان به عنوان نمونه‌ای انضمامی از جوامع پیرامونی (جهان سوم) برگزیده شده است؛ چرا که تحریف معنا و فروستگی فهم در این بستر، به شکل حاد و ساختارمند نمایان است.

۲. چارچوب نظری و مفهومی

۲.۱. از هرمنوتیک کلاسیک تا هرمنوتیک انتقادی

کاربرد نوین اصطلاح هرمنوتیک از قرن هفدهم میلادی در حوزه‌ی نظام کلیسایی آغاز شد؛ چرا که این نظام، در آن مقطع اساساً مکتب کلامی بود که تفسیر را یگانه ابزار غایت‌شناختی خود می‌دانست (ریخته‌گران، ۱۳۷۸: ۴۶). بر این اساس، هرمنوتیک کلاسیک در بدو پیدایش، چیزی جز تدوین قواعد تفسیر کتاب مقدس^۱ نبود و بیشتر زمانی به کار می‌رفت که فهم متن مقدس دچار ابهام یا انسداد

۱. Hermeneutica Sacra

می‌گردید (شاهرودی و زنگویی، ۱۳۹۱: ۸۳). در همین راستا، «یوهان کنراد دانهاور» نخستین کسی بود که این واژه را در عنوان اثر خود در سال ۱۶۵۴ به کار برد و هرمنوتیک را به مثابه‌ی «قواعد، روش‌ها و نظریات مربوط به تفسیر» تعریف کرد (ریخته‌گران، ۱۳۷۸: ۴۵؛ واعظی، ۱۳۸۱: ۱۱۵).

هرمنوتیک کلاسیک، به‌ویژه در قرائت‌های فلسفی قرن بیستم، بر مسئله‌ی فهم در بستر تاریخ و سنت تمرکز یافت (Gadamer, 1975: 284) در این افق، فهم نه عملی فردی یا مکانیکی، بلکه رخدادی زبانی و «بیناسوژه‌وار» تلقی می‌شد که در میان‌گاه افق تاریخی و پیش‌داوری‌های مفسر شکل می‌گرفت. چنین نگاهی، افق مهمی برای رهایی از پوزیتیویسم خام و عنینت‌گرایی مکانیکی گشود و نشان داد که هیچ فهمی خارج از ساحت معنا و تاریخ ممکن نیست.

با این حال، رویکرد کلاسیک در مواجهه با وضعیت‌هایی که در آن‌ها «افق‌های معنایی» خود تحت سیطره‌ی قدرت شکل می‌گیرند، با محدودیت جدی روبروست. چالش بنیادین اینجاست که تاریخ می‌تواند تحریف‌شده، زبان می‌تواند ابزار منقادکردن، و سنت می‌تواند بازتولیدکننده‌ی مناسبات نابرابر قدرت باشد (Gadamer, 1975: 308). در چنین شرایطی، هرمنوتیکی که تنها بر «دیالوگ»، «افق مشترک» و «تفاهم» تأکید می‌ورزد، در معرض این خطر قرار دارد که به‌جای نقد سلطه، به ابزاری برای مشروعیت‌بخشیِ نانوشته به آن بدل گردد.

نقد اصلی در اینجا ناظر به غیبت مؤلفه‌ی «قدرت» در قلب هرمنوتیک کلاسیک است. اگر پیش‌داوری‌ها نه تنها محصول پویای تاریخ، بلکه برآیند سازوکارهای سرکوبگر اجتماعی و سیاسی باشند، امکان تفاهم اصیل با پرسشی جدی روبرو می‌شود. اگر زبان، خود میدانِ منازعه و تجلی‌گاه هژمونی باشد، فهم چگونه می‌تواند دعوی بی‌طرفی داشته باشد؟ این پرسش‌ها ضرورت گذار از افق تنها تفسیری به ساحت «هرمنوتیک انتقادی» را آشکار می‌سازند؛ مسیری که در آن، نقد هابرماسی به گادامر به عنوان مدخلی برای ورود به تحلیل قدرت و نقد ایدئولوژی عمل می‌کند.

۱. ۲. ۱. هرمنوتیک رمانتیک؛ مکان فراگشتن از شرایط تاریخی خود

شلایر ماخر از نظریه‌پردازان سنت هرمنوتیک رمانتیک و بنیان‌گذار هرمنوتیک مدرن؛ حوزه هرمنوتیک را فراتر از تفسیر کتاب مقدس گسترش داد و آن را به تمام متون انسانی تعمیم

داد. هدف ماخر شکل دادن به علم هرمنوتیک عام بود؛ علمی که هم به عنوان فن یا صنعت فهم و هم به عنوان روشی برای درک متون تاریخی، ادبی و حقوقی کاربرد داشته باشد. در دیدگاه ماخر، تحقق معنا در فهم متن وابسته به رابطه متقابل میان اندیشه مؤلف و ساختار دستوری زبان است. فهم متن به معنای بازسازی کل اعمال ذهنی مؤلف و حیات روانی اوست، زیرا اثر بازتاب ذهن و روان نویسنده است. بدین ترتیب، عمل فهم دقیقاً عکس فرآیند تصنیف است و هدف آن آشکار کردن ذهنیت و حیات فکری مؤلف است (جهانگیری در بلاشر، ۱۳۸۰: ۱۱).

ماخر هرمنوتیک را به دو سطح تقسیم می‌کند: دستوری و فنی که هرمنوتیک دستوری بر تحلیل زبان و قواعد دستوری متن تمرکز دارد، در حالی که هرمنوتیک فنی به ذهنیت و زندگی مؤلف می‌پردازد. شناخت و فهم متن بدون درک زندگی و شخصیت مؤلف ناقص خواهد بود، زیرا هر متن انسانی بازتاب تجربه و ذهنیت نویسنده است (همامی، ب تا: ۲۸۶). ویلهلم دیلتای (۱۸۳۳-۱۹۱۱) با توجه به تحولات گسترده‌ای که در نیمه دوم قرن نوزدهم در علوم دقیق (علوم طبیعی) رخ داد، ضرورت بازاندیشی در روش‌شناسی علوم انسانی و تاریخ را برجسته ساخت. او روش هرمنوتیک را به حوزه‌ی علوم انسانی وارد کرد و تلاش نمود برای علوم فرهنگی، معرفت‌شناسی مستقلی پی‌افکند. در این نگاه، فهم آنچه «عامل انسانی» در بستر فرهنگ خلق کرده است، اهمیتی بنیادین دارد؛ چراکه به باور دیلتای، شناخت «خود» نه از طریق درون‌بینی صرف و انتزاعی، بلکه تنها از مسیر تأویل تجلیات عینی زندگی در بستر تاریخ امکان‌پذیر است. در واقع از نظر او، انسان چپستی خود را نه در تقابل با طبیعت، بلکه در آئینه تمام‌نمای تاریخ و آثار به‌جای‌مانده از حیات بشری بازمی‌شناسد.

کار دیلتای کشف اصول فهم پدیده‌های تاریخی و حیات انسانی است؛ همه انسان‌ها در انسان بودن مشترک‌اند و می‌توان حالت درونی پدیدآورندگان حوادث و متون تاریخی را بازسازی کرد، که «منطق تاریخ» نامیده می‌شود (حسنی، ۱۳۸۳: ۱۱۲) روان‌شناسی نزد دیلتای علم بنیادین است.

هرمنوتیک فلسفی، برخلاف هرمنوتیک کلاسیک، قائل به وجود حقیقتی عینی و از پیش تعیین‌یافته نیست که مفسر تنها در پی کشف یا بازسازی آن باشد. در این ساحت، فهمنده در فرآیند نضج و ظهور «حقیقت» مشارکت فعال دارد؛ به گونه‌ای که عمل فهمیدن و اندیشه‌ورزی، خود بخش تفکیک‌ناپذیر از صیوررت و تولید حقیقت انگاشته می‌شود (آزاد و دیگران، ۱۳۹۳: ۲۱).

اگرچه هرمنوتیک فلسفی ریشه‌هایی کهن دارد، اما در قرن بیستم و با انتشار اثر جریان‌ساز هانس گئورگ گادامر، حقیقت و روش (۱۹۶۰)، با عنوان فرعی «خطوط بنیادین یک هرمنوتیک فلسفی»، به عنوان نحله‌ای مستقل و نظام‌مند ظهور کرد (زیمرمن، ۱۳۹۸: ۲۳). این چرخش پارادایماتیک، واجد غایاتی متفاوت با سنت پیشین بود. مارتین هایدگر با طرح «پرسش از هستی^۱»، غایت فلسفه خود را بازشناسی معنای وجود تعریف کرد. وی برای نیل به این مقصود، به تحلیل ساختارهای وجودی «دازاین» (موجود انسانی) روی آورد؛ چراکه بر این باور بود که هستی تنها از مجرای دازاین امکان فهم‌شدگی می‌یابد.

بنابراین، هدف غایی هایدگر نه تدوین روشی برای فهم متون، بلکه رسیدن به «حقیقت هستی» است. حتی تحلیل ماهیت فهم و شرایط حصول آن نیز در اندیشه او، نه یک هدف مستقل، بلکه گامی ضروری برای پاسخ به پرسش از مقام هستی و نحوه تقرر آن است (شاهرودی و زنگونی، ۱۳۹۱: ۸۴).

هایدگر با بسط اوصاف وجودی^۲، چرخشی هستی‌شناسانه را تدارک دید. او میان «اوصاف وجودی دازاین» و «مقولات» (خصایص هستی موجوداتی که از سنخ دازاین نیستند) تمایز قائل شد و هر دو را امکان‌ات‌مبنایی هستی برشمرد (بلاشیر، ۱۳۸۰: ۳۳). از منظر او، تاریخ فلسفه (متافیزیک غربی) با تقلیل هستی به «موجودات» (بودنی‌ها)، از پرسش اصیل درباره معنای خودِ هستی غافل مانده و انسان را همواره به‌مثابه موجودی در عرض سایر کائنات تعریف کرده است.

در اندیشه هایدگر، آنچه دازاین را از سایر کائنات متمایز می‌کند، جایگاه هستی‌شناختی اوست؛ یعنی تنها موجودی که هستی برای او به یک «مسئله» تبدیل شده است. هایدگر دازاین را در دو ساحت معنایی به‌کار می‌برد: ۱. Dasein، به‌مثابه موجود انسانی، از آن حیث

1. Seinsfrage (Eng: The question of Being)

2. Existenzialen (Eng: Existentials)

که به سوی هستی گشوده است. ۲. Da-Sein. به مثابه «آن-جا-بودن»؛ یعنی انسان از آن جهت که مظهر و تجلی‌گاه (سوی «آن‌جای») وجود است. بر این اساس، هدف هایدگر تأسیس یک «هستی‌شناسی بنیادین» است، نه تنها یک نگاه استعلایی یا انسان‌شناختی به مطالعه وجود انسانی (واعظی، ۱۳۸۱: ۱۲۲).

هایدگر «بودن-در-جهان» را نه وصف عارضی، بلکه عین ماهیت و چگونگی دازاین می‌داند. نحوه وجود آدمی، بودن-در-جهان است. او معتقد است دازاین از حیث نحوه خاص وجود مقید به زمان و مکان خود، واجد سه ساختار بنیادین است: واجدیت ذهنی (احوال‌پرسی / حال‌داری): که در آن دازاین همواره خود را در موقعیتی از پیش افکنده شده می‌یابد.

تفهم: که معطوف به توانستن و گشودگی به سوی امکان‌هاست.

سخن (گفتار): که مفصل‌بندی معنایی جهان است. بدین تفصیل، آدمی همواره خود را نزد خویش حاضر می‌بیند و احوال خود را به صورت بی‌واسطه درک (معاینه) می‌کند (ریخته‌گران، ۱۳۷۸: ۱۳۳).

۳. ۱. ۲. رویکردهای مدرن هرمنوتیک

فریدریش نیچه، که به تعبیر مایک میتر «شارح آثار فلسفی مدرن» و زلزله‌ای در عرصه تفکر است، بی‌شک متفکری است که هرمنوتیک مدرن دین بسیاری به او دارد (Vattimo, 1997: 25) او یکی از آغازگران جدی و رادیکال گسست از سنت‌های متافیزیکی و روایت‌های جاودانه به‌شمار می‌رود و تأثیری ژرف بر جریان‌های هرمنوتیکی پس از خود بر جای گذاشته است.

ویژگی هرمنوتیکی تفکر نیچه را باید در نگرش انتقادی او به ساختارهای فرهنگ غربی جستجو کرد؛ نگرشی که در سبک نوشتاری او به صورت «گزین‌گویی»^۱ تجلی یافته است. گزین‌گویی، راه را بر هرگونه تأویل نهایی و قطعی می‌بندد و در مقابل، امکان بی‌شمار تفسیر را پدید می‌آورد. از همین روست که نیچه تأکید می‌کند: «حقیقت، یک رویه و دروغ، دو رویه‌ای بیش نیست؛ جهان بار دیگر در چشم ما بی‌پایان می‌نماید، تا آنجا که دیگر نمی‌توانیم این امکان را نفی کنیم که جهان دربردارنده تأویل‌های نامتناهی است» (اشراق، ۱۳۹۱: ۵۶).

1. In-der-Welt-sein (Eng: Being-in-the-world)

2. aphorism

پل ریکور (۱۹۱۳-۲۰۰۵) نیز بر این باور است که: «بیش از هر چیز، این زبان است که هرگونه فهم هستی‌شناسانه در بستر آن به بیان درمی‌آید. از این رو، جستجوی یک محور ارجاع در معناشناسی برای تمامی قلمرو هرمنوتیک بیهوده نخواهد بود؛ چراکه سنت تفسیر، ما را به این اندیشه عادت داده است که هر متن واجد معنای متکثری است که با یکدیگر همپوشانی دارند» (ریکور در نیچه و دیگران، ۱۳۹۷: ۹۷).

محور بنیادین اندیشه ریکور، مسئله‌ای است که او آن را «فهم خود» می‌نامد. به باور او، هرگاه انسان در پی فهم یک متن بیگانه، یک روایت، یک نماد یا یک پدیدار فرهنگی برمی‌آید، در حقیقت در مسیر شناخت خویشتن گام نهاده است. ریکور تصریح می‌کند که «خود» (سوژه) هرگز به صورت بی‌واسطه و از طریق درون‌نگری دکارتی (کوگیتو^۱) قابل شناخت نیست، بلکه شناخت آن تنها از راه میانجی‌گری نمادها، نشانه‌ها و متون امکان‌پذیر می‌شود.

او فهم را نوعی تأویل تصورات و نشانه‌ها می‌داند و بر این نکته تأکید می‌ورزد که هر آنچه فهمیده می‌شود، در واقع نوعی «یادآوری» است؛ یادآوری‌ای که از دل تاریخ، زبان و حافظه جمعی برمی‌خیزد. در مقابل، آنچه فهمیده نمی‌شود، در قلمرو فراموشی باقی می‌ماند و امکان ظهور نمی‌یابد (Ricoeur, 1970: 18). بدین‌سان، از منظر ریکور، فهم نه یک رخداد لحظه‌ای، بلکه فرآیند تدریجی است که در بستر زمان و تاریخ قوام می‌یابد.

۴.۱.۲. هرمنوتیک منفی؛ نفی ضرورت انسجام در تفسیر تاریخ

در قلمرو نظریه‌های معاصر، جریانی تحت عنوان «هرمنوتیک منفی» شکل گرفته است که غایت تفسیر در آن، نه دستیابی به وحدت، بلکه آشکارسازی تضادها و فقدان انسجام در بطن متن است. هرمنوتیک منفی با تأثیرپذیری از آموزه‌های پساساخت‌گرایی، بر شکاف‌ها، گسست‌ها و بن‌بست‌های درونی متن تأکید می‌ورزد. در واقع، اگر یک قطب نظریه هرمنوتیکی را «احیای معنا» و بازسازی حقیقت متن بدانیم، قطب دیگر آن یعنی هرمنوتیک منفی، وظیفه خود را «رمزدایی» و «کاهش توهم آگاهی» تعریف می‌کند.

این رویکرد که پل ریکور آن را «مکتب بدگمانی»^۲ یا مکتب شبهه می‌نامد، متأثر از آرای مارکس، نیچه و فروید است. در این مکتب، مفسر در پی کشف معنای قدسی یا مستور در

1. understanding the Self

2. Cogito

3. School of Suspicion

متن نیست؛ بلکه برعکس، هدف او افشای دروغ‌ها و واسازی توهماتی است که آگاهی کاذب بر متن تحمیل کرده است (جمشیدی‌ها و شالچی، ۱۳۸۷: ۱۷۵).

اصحاب هرمنوتیک بدگمانی، حقیقت ادعایی متن را به مثابه نوعی نظام پنهان‌کاری یا «دروغ‌گویی» بر ملا می‌کنند. از نظر این گروه، مفسر باید از پیش فرض انسجام متن دست بشوید و با اتخاذ رویکردی انتقادی، عدم انسجامی را افشا کند که متن آگاهانه یا ناآگاهانه در پی پنهان ساختن آن است. در این ساحت، تفسیر نه یک عمل همدلانه برای فهم مؤلف، بلکه یک «بن افکنی»^۱ برای ردیابی ردپای قدرت، گزینه یا ایدئولوژی در زبان است.

۲.۲. هابرماس و پیوند فهم با قدرت

یورگن هابرماس (متولد ۱۹۲۹)، برجسته‌ترین متفکر نسل دوم مکتب فرانکفورت، مسیر علمی خود را به‌عنوان دستیار آدورنو آغاز کرد. وی پس از تدریس در هایدلبرگ و اشتغال در مؤسسه ماکس پلانک، به‌عنوان استاد فلسفه و جامعه‌شناسی در دانشگاه فرانکفورت تثبیت شد (باتامور، ۱۳۹۷: ۹۸). هابرماس با طرح «نظریه کنش ارتباطی»، فهم را از حصار یک رخداد تنها زبانی یا تاریخی خارج کرد و آن را به‌مثابه یک «کنش اجتماعی» بازتعریف نمود؛ کنشی که در آن زبان می‌تواند هم عرصه تفاهم باشد و هم ابزاری برای تحریف قدرت. در این پارادایم، زبان نه فقط وسیله انتقال معنا، بلکه میدان تحقق یا فروبستگی عقلانیت است (Habermas, 1984: 288).

الف) عقلانیت ارتباطی و وضعیت گفتاری ایده‌آل

از منظر هابرماس، فهم معتبر تنها در شرایطی ممکن است که از تحریف، اجبار و سلطه آزاد باشد. در ساختارهای اقتدارگرا، «عقلانیت ابزاری» جایگزین «عقلانیت ارتباطی» شده و زبان از وسیله‌ای برای تفاهم، به ابزاری برای کنترل بدل می‌گردد (Habermas, 1984: 60). او بر این باور است هر کنش گفتاری، به‌صورت پیش‌فرض، بر یک «وضعیت گفت‌وگویی ایده‌آل»^۲، بر نوعی «وضعیت گفت‌وگویی ایده‌آل» مبتنی است؛ وضعیتی که در آن هیچ قدرتی جز «نیروی استدلال برتر» مجال تأثیرگذاری ندارد. هرچند این وضعیت ممکن است در

1. Deconstruction

2. Ideal Speech Situation

عرصه واقعیت هرگز به طور کامل تحقق نیابد، اما همچون معیاری انتقادی عمل می‌کند که می‌توان با آن میزان تحریف و کژتابی در ارتباطات انسانی را سنجید (گروندن، ۱۳۹۱: ۷۵).

ب) نقد هرمنوتیک گادامری و مسئله ایدئولوژی

هابرماس انتقادات جدی بر هرمنوتیک گادامر وارد می‌سازد. او گادامر را متهم می‌کند که با تأکید بیش از حد بر «سنت» و «حجیت»، امکان نقد رادیکال را از میان برده است. هابرماس برخلاف گادامر، معتقد است که سنت می‌تواند به پناهگاهی برای ایدئولوژی و «ارتباطات تحریف‌شده سیستماتیک» بدل شود (هولاب، ۱۳۹۷: ۹۹). او بر اساس نظریه «علاقه‌های شناخت»، علوم را به سه دسته تقسیم می‌کند: ۱. علوم تجربی-تحلیلی: مبتنی بر علاقه فنی (تسلط بر طبیعت). ۲. علوم هرمنوتیکی-تاریخی: مبتنی بر علاقه عملی (تفاهم بین‌الذهانی). ۳. علوم انتقادی: مبتنی بر علاقه رهایی‌بخش (افشای سلطه). هابرماس معتقد است هرمنوتیک گادامری تنها در سطح دوم متوقف مانده و از قدرت رهایی‌بخش نقد ایدئولوژی غافل است (جمشیدی‌ها و شالچی، ۱۳۸۷: ۱۷۶).

ج) نقد ایدئولوژی به مثابه روان‌کاوی اجتماعی

هابرماس وظیفه هرمنوتیک انتقادی را فراتر از فهم همدلانه می‌داند. او با استفاده از پارادایم روان‌کاوی، نقد ایدئولوژی را نوعی روان‌کاوی اجتماعی تلقی می‌کند؛ همان‌گونه که روان‌کاوی می‌کوشد تحریف‌های ناخودآگاه بیمار را افشا کند، هرمنوتیک انتقادی نیز باید تحریف‌های سیستماتیک را که قدرت بر زبان جامعه تحمیل کرده است، آشکار سازد (نوذری، بی‌تا: ۱۲۰). از نظر او، ایدئولوژی جایی شکل می‌گیرد که روابط قدرت، خود را به منزله اموری طبیعی و غیرقابل بحث جلوه می‌دهند.

د) سنت و بینش عقلانی

در اندیشه هابرماسی، «معانی» را تنها می‌توان از درون زیست‌جهان و از طریق مشارکت در فرایند درک (به‌عنوان یک کنشگر بین‌الذهانی) فهمید (باتامور، ۱۳۹۷: ۶۴). با این حال، او تأکید دارد که شناخت نباید در بند حجیت سنت بماند، بلکه باید بر «تصمیم عقلانی» استوار باشد؛ تصمیمی که به مفسر اجازه می‌دهد آنچه را از گذشته به ارث رسیده، به چالش بکشد و فهم رسمی یا گفتمان مسلط را وسازی کند (هولاب، ۱۳۹۷: ۹۹).

هـ. هرمنوتیک به عنوان پروژه رهایی بخش

بدین سان، هرمنوتیک نزد هابرماس به پروژه‌ای رهایی بخش بدل می‌شود که هدف آن بازسازی شرایط امکان گفت‌وگوی آزاد است. در این افق، نقد قدرت نه امری بیرونی نسبت به فهم، بلکه شرط امکان خود فهم است. بدون نقد مناسبات سرکوبگر، هرگونه ادعای تفاهم، در بهترین حالت ساده‌لوحانه و در بدترین حالت، همدستی با سلطه خواهد بود.

۳.۲. هرمنوتیک انتقادی به مثابه ابزار نقد (منفی و دیالکتیکی)

هرمنوتیک انتقادی هابرماس با اتخاذ رویکردی «منفی و دیالکتیکی»، بر این اصل استوار است که فهم واقعی تنها در نسبت با نقد مناسبات قدرت امکان پذیر است (Habermas, 1984: 103). ارکان بنیادین این رویکرد را می‌توان در سه محور تلخیص کرد: ۱. بدگمانی (سوءظن) فلسفی نسبت به معناهای تثبیت شده و بدیهی انگاشته. ۲. نقد تحریف‌های ساختاری در ساحت زبان و معنا. ۳. بازسازی افق عقلانیت ارتباطی برای فراهم آوردن امکان گفت‌وگوی انتقادی (Habermas, 1984: 135). این دیدگاه، فهم را از یک رخداد زبانی صرف به کنشی اجتماعی و رهایی بخش بدل می‌کند و نشان می‌دهد که حتی در دل انسداد و سرکوب، همواره امکان‌هایی (هرچند محدود) برای نقد و فهم وجود دارد.

از دور هرمنوتیکی به دیالکتیک ذهن و عین

هابرماس با روش انتقادی خود، مرزهای هرمنوتیک سنتی را درمی‌نوردد. او مشروعیت بخشی به هرگونه تفهیمی را که تنها مبتنی بر شناخت‌های موجود و سنت باشد، رد می‌کند؛ زیرا چنین رویکردی به معنای پذیرش وضع موجود به مثابه امری قطعی و تغییرناپذیر است. به بیان دیگر، تفهیم شرایط موجود هرگز نباید به معنای پذیرش بی چون و چرای آن باشد.

اندیشمند اجتماعی مؤلف است هم‌زمان با شناسایی افق‌های زبانی (که ریشه در شرایط ایدئولوژیک، اجتماعی و اقتصادی دارند)، نظام‌های سلطه‌ای را که مشروعیت کاذب خود را از طریق الگوهای ارتباطی اعمال می‌کنند، افشا نماید. با روش دیالکتیکی هابرماس، هرمنوتیک از «دور معرفتی هایدگری» (که در خود محصور بود) خارج شده و به تعاملی پیش‌رونده میان «ذهن» و «عین» دست می‌یابد؛ هرچند که در این مسیر همواره خطر لغزش به دامان ایدئولوژی وجود دارد.

زبان به مثابه «فرانهاد» و ابزار سلطه

هابرماس معتقد است هرمنوتیک کلاسیک، زبان را به مثابه نوعی «فرانهاد» تصور می‌کند که تمام نهادهای اجتماعی به آن وابسته‌اند؛ چراکه کنش اجتماعی تنها در بستر ارتباط شکل می‌گیرد. با این حال، او نقد می‌کند که هرمنوتیک سنتی به اندازه کافی عینی و ملموس نیست و از این حقیقت غافل است که زبان، افزون بر تفاهم، ابزار قدرت و سرکوب نیز هست. روابط نهادینه شده قدرت در ساحت زبان، خود را به صورت «ارتباط به‌طور سیستماتیک تحریف شده بازنمایی می‌کنند» (نوذری، بی تا: ۱۹۸).

وجه منفی و رهایی بخش هرمنوتیک

وجه «منفی» هرمنوتیک انتقادی در امتناع از پذیرش «بدهت معنا» نهفته است. در این افق، فهم نه با اعتماد، بلکه با بدگمانی آغاز می‌شود؛ پرسش‌هایی از این دست که: این معنا به نفع چه کسی تولید شده است؟ کدام صداها حذف شده‌اند؟ این «منفی‌بودگی» به معنای انکار معنا نیست، بلکه نفی آن معناهای تثبیت شده‌ای است که خود را «طبیعی» جلوه می‌دهند. در سطح دیالکتیکی، هرمنوتیک انتقادی میان «ایده‌آل تفاهم» و «واقعیت تحریف شده» تنش برقرار می‌کند. این دیالکتیک، هرمنوتیک را از سقوط به نسبی‌گرایی بازداشته و مانع از آن می‌شود که مفهوم «گفت‌وگو» به پوششی برای بازتولید سلطه بدل گردد. در این چارچوب، فهم کنشی است که تنها در نسبت با «رهایی آ» معنا می‌یابد؛ رهایی‌ای که نه تنها ذهنی، بلکه ساختاری و اجتماعی است.

۳. هرمنوتیک انتقادی در زمینه‌های اجتماعی جهان سوم

جوامع موسوم به جهان سوم با ویژگی‌هایی چون ضعف نهادهای مدنی، اقتدارگرایی سیاسی، سلطه ایدئولوژیک و فقدان حوزه عمومی مستقل روبه‌رو هستند. این شرایط، امکان فهم متقابل و گفت‌وگو را به شدت محدود می‌کند و زبان، به جای آن‌که رسانه تفاهم باشد، اغلب به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به قدرت و اعمال کنترل بدل می‌شود (Escobar, 1995: 48). بر پایه این وضعیت، می‌توان از مجموعه‌ای از ویژگی‌های اساسی سخن گفت که در نتیجه آن‌ها، توان تفاهم و گفت‌وگومندی به‌طور جدی تضعیف شده و در برخی کشورها، مانند افغانستان، عملاً از میان می‌رود:

1. Meta-institution

2. Emancipation

۱. وجود دولت‌های به‌ظاهر مستقل اما فاقد پیوندهای عمیق اجتماعی؛ دولت‌هایی که ثبات و دوام آن‌ها نه بر اراده و خواست مردم، بلکه بر عوامل بیرونی یا سازوکارهای تحمیلی استوار است.
 ۲. ناسازگاری میان دولت و ملت؛ به این معنا که پیوند میان این دو، مبتنی بر وحدت نظر، اشتراکات هنجاری و توافق بر سر قواعد رابطه سیاسی نیست. کشورهایی چون افغانستان، لیبیا، سوریه و پیش‌تر مصر، نمونه‌های روشن این گسست ساختاری به شمار می‌روند.
 ۳. غلبه شیوه‌های حکمرانی سنتی مبتنی بر خویشاوندی و پیوندهای قومی و قبیله‌ای؛ در حالی که در نظام‌های دموکراتیک، شایسته‌سالاری محور تخصیص نقش‌ها و مسئولیت‌هاست، در بسیاری از کشورهای غیر دموکراتیک، مناصب دولتی نه بر اساس شایستگی، بلکه بر پایه تعلقات قومی و روابط خویشاوندی توزیع می‌شود.
 ۴. ضعف دولت در اعمال قدرت و کنترل مؤثر بر جامعه؛ از جمله ناتوانی در استقرار نظام کارآمد مالیاتی، کنترل مرزها، پیشگیری از جرم و اعمال حاکمیت بر مناطق گسترده کشور. این ضعف، ظرفیت اداری دولت را به شدت کاهش داده و امکان اداره منسجم جامعه را از میان می‌برد.
 ۵. مشکلات گسترده اقتصادی؛ که خود پیامد ضعف ساختاری دولت‌هاست و از دو منبع اصلی تغذیه می‌شود: فقر داخلی و مواجهه نابرابر با نظام بین‌المللی.
 ۶. ضعف جامعه مدنی؛ شامل ناتوانی سازمان‌های غیردولتی، گروه‌های ذی‌نفوذ، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های صنفی، تشکل‌های دانشجویی، گروه‌های مذهبی، رسانه‌ها و حتی ساختارهای فراملی. به‌طور کلی، اهرم‌های محدودکننده قدرت دولت در این جوامع کارایی لازم را ندارند.
- در چنین زمینه‌ای، هرمنوتیک انتقادی صرفاً به نقد فرایند فهم بسنده نمی‌کند، بلکه ناگزیر است مناسبات قدرت را در سطوح ساختاری و فرهنگی بازنمایی کند. فروبستگی فهم در این جوامع در سه سطح عمل می‌کند: ساختاری، فرهنگی-اجتماعی و زبانی. تحلیل هرمنوتیک انتقادی، این سطوح را به‌صورت هم‌زمان بررسی می‌کند تا امکان بازیابی گفت‌وگوی آزاد و عقلانیت ارتباطی فراهم شود (Fanon, 1961: 72-75).
- از منظر تحلیل اجتماعی و سیاسی، جوامع جهان سوم دارای ویژگی‌هایی هستند که به‌طور مستقیم امکان یا انسداد فهم را تحت تأثیر قرار می‌دهند. ضعف نهادهای مدنی، اقتدارگرایی سیاسی، سلطه ایدئولوژیک و فقدان حوزه عمومی مستقل، تنها بخشی از عواملی‌اند که

گفت‌وگویی انتقادی را محدود می‌سازند. در چنین شرایطی، زبان به‌جای آن‌که ابزار تفاهم و تبادل معنادار باشد، در خدمت تثبیت قدرت و بازتولید نظم مسلط قرار می‌گیرد.

در این چارچوب، هرمنوتیک انتقادی می‌تواند نقشی تعیین‌کننده ایفا کند. با تکیه بر افق نظری هابرماس، این رویکرد نشان می‌دهد که فهم معتبر، بدون نقد سازوکارهای سرکوبگرانه و ایدئولوژیک ممکن نیست. فهمی که مناسبات قدرت را نادیده بگیرد، در بهترین حالت ساده‌انگارانه و در بدترین حالت همدست با سلطه است. از این‌رو، هرمنوتیک انتقادی نه صرفاً تفسیر معنا، بلکه تحلیل چگونگی شکل‌گیری، تثبیت و تحریف معنا در بستر ساختارهای نابرابر را دنبال می‌کند.

یکی از بنیادی‌ترین چالش‌های جهان سوم، پدیده تحریف سیستماتیک فهم است؛ وضعیتی که در آن برخی صداها به‌صورت ساختاری حذف می‌شوند و برخی معناها به‌گونه‌ای طبیعی و غیرقابل پرسش عرضه می‌گردند. این تحریف نه صرفاً پیامد فرهنگ یا تاریخ، بلکه محصول مستقیم مناسبات قدرت و سلطه است. در این شرایط، هرمنوتیک انتقادی با بازسازی لحظه منفی و دیالکتیکی، امکان اعمال سوءظن روشمند نسبت به معناهای تثبیت‌شده و آشکارسازی قدرت نهفته در آن‌ها را فراهم می‌سازد.

افزون بر این، جهان سوم با نوعی سیاست فرهنگی مواجه است که در آن زبان و معنا به‌صورت نظام‌مند در خدمت مشروعیت‌بخشی به نظم اجتماعی مسلط قرار می‌گیرند. در چنین بافتی، حوزه عمومی واقعی محدود می‌شود و گفت‌وگوهای انتقادی به حاشیه رانده می‌شوند. از منظر هابرماس، این وضعیت نه فقط یک نقص سیاسی، بلکه یک نقصان معرفت‌شناختی است؛ زیرا امکان فهم معتبر و تحقق عقلانیت ارتباطی را مسدود می‌کند.

در نهایت، رویکرد انتقادی به فهم در جهان سوم را می‌توان در سه مؤلفه اصلی خلاصه کرد:

۱. سوءظن به معناهای تثبیت‌شده و بررسی منافع نهفته در آن‌ها،
۲. افشای سازوکارهای سرکوبگرانه‌ای که زبان و فرهنگ را تحت سیطره خود گرفته‌اند،
۳. بازسازی افق عقلانیت ارتباطی به‌منظور امکان گفت‌وگوی آزاد و رهایی‌بخش، حتی اگر این امکان محدود و شکننده باشد.

۴. مطالعه موردی: افغانستان و فروبستگی فهم

نخبگان سیاسی افغانستان با تکیه بر نوعی خودمحوری، نقش اساسی در به چالش کشیده شدن مدار تساهل و مدارا در برابر گروه‌های قومی و مذهبی «دیگری» ایفا کرده‌اند. این نخبگان، فرصت‌های

فراهم شده برای عبور از بحران‌های ساختاری و تاریخی کشور را از میان بردند و افغانستان را بار دیگر به موقعیتی فروکاسته بازگرداندند. در این چارچوب، مهم‌ترین ویژگی‌های فرهنگ سیاسی در افغانستان را می‌توان چنین برشمرد:

۱. شخصی‌گرایی: الگویی که در آن خودمحوری، اطاعت از مقام و موقعیت، بی‌اعتمادی و سوءظن نسبت به دیگری را تقویت می‌کند و در نتیجه، روحیه ناامیدی نسبت به اصلاح وضع موجود را گسترش می‌دهد.

۲. خودگرایی و دشمن‌پنداری دیگری: این الگو به تقویت گرایش‌های قومی، مذهبی، زبانی، محلی و گروهی در میان نخبگان سیاسی انجامیده و توجه به فرایند توسعه سیاسی را به حاشیه رانده است؛ امری که نه تنها به سود هیچ قوم، زبان یا مذهبی نبوده، بلکه به زیان کلیت کشور تمام شده است (راحل، ۱۴۰۴: ۶۲). فرآیندی که در آن همذات‌پنداری «خود» با حقیقت و «دیگری» با شر می‌انجامد؛ به گونه‌ای که تفاوت‌های هویتی، به غلط، معادلِ رذیلتِ اخلاقی انگاشته می‌شوند. در این پارادایم، خیر و شر که اموری رفتاری‌اند، به مرزهای نژادی و عقیدتی گره می‌خورند (وفایی‌زاده، ۱۴۰۴: ۲۸).

از همین رو سجادی اشاره می‌کند:

جریان نوگرایی در جامعه سنتی افغانستان هیچ‌گاه نتوانست جایگاهی درخور به دست آورد؛ از یک سو، جامعه سنتی افغانستان آمادگی ذهنی و فکری لازم برای دریافت پیام نوگرایان را نداشت و از سوی دیگر، خود جریان نوگرایی نیز همواره به گونه‌ای کج‌دار و مریز و ناسالم بروز کرده است (سجادی، ۱۳۹۱: ۲۵۰).

بنابراین، یکی از موانع اساسی تکوین دولت مدرن، توسعه و نوسازی سیاسی در افغانستان، استمرار اداره و دیوان‌سالاری سنتی است. افزون بر آن، می‌توان از بیماری فرهنگ سیاسی به‌عنوان مانع بنیادین یاد کرد؛ چراکه در تاریخ معاصر این کشور، تجربه‌ای پایدار از دولت مدرن و حکومت دموکراتیک وجود نداشته و در نتیجه، جامعه با فرهنگ سیاسی فعال‌آشنایی اندکی دارد (شفیق، ۱۳۹۹: ۷۴).

بر این اساس، افغانستان را می‌توان نمونه‌ای حاد از فروبستگی فهم در جهان سوم دانست. در دهه‌های اخیر، حکومت‌های اقتدارگرا و جریان‌های متحجر کوشیده‌اند زبان و معنا را نه به‌مثابه ابزار تفاهم، بلکه به‌عنوان وسیله‌ای برای کنترل اجتماعی و مشروعیت‌بخشی به نظم مسلط به کار گیرند (Rubin, 2002: 35). در چنین بستری، «حوزه عمومی مستقل» فروپاشیده

و امکان گفت‌وگوی انتقادی به‌مثابه پیش‌شرط تفاهم، به حاشیه رانده شده است. به‌طور کلی، مکانیسم این فروبستگی در سه سطح هم‌پوشان عمل می‌کند:

۱. سطح ساختاری (تصلب نهادی و بازگشتِ عصیّت): این سطح شامل محدودیت‌های سیستماتیک نهادی و سیطره قدرت سیاسی بر رسانه‌ها و نهادهای مدنی است. در پس این انسداد ساختاری، می‌توان تداوم نوعی «عصیّت» بنیادین را ردیابی کرد؛ چنان‌که در تحلیل‌های جامعه‌شناختی اشاره شده است، «در میان توالی ظهور و سقوط نظام‌ها و دولت‌ها در تاریخ این مرزوبوم، تنها مؤلفه تکرارپذیر و پایدار که مدام بازتولید می‌شود، «عصیّت» است (آزاد ارمکی، ۱۳۷۶: ۳۳). این عصیّت، مانع از شکل‌گیری قرارداد اجتماعی مدرن شده و ساختار قدرت را در تملکِ علایق بدوی نگاه می‌دارد.

۲. سطح فرهنگی - اجتماعی (تصلب هنجاری): در این ساحت، هنجارها و گفتمان‌های مسلط به‌گونه‌ای بازتولید می‌شوند که هرگونه نقدِ درونی را پیشاپیش مسدود می‌سازند (Giustozzi, 2012: 89). این وضعیت منجر به نوعی «تصلب سنت» شده که در آن، ارزش‌های جزمی به‌جای آنکه موضوع تأمل و پرسشگری قرار گیرند، به‌عنوان حقایقِ ازلی و ابدی بر ذهنیتِ جمعی تحمیل می‌شوند.

۳. سطح زبانی - معنایی (طبیعی‌سازیِ سلطه و غیریت‌سازی): در این لایه، فروبستگیِ فهم از طریق حذف صداهای متمایز و «طبیعی‌سازی» گفتمان مسلط رخ می‌دهد؛ روندی که در آن جریان‌های مبتنی بر «تمامیت‌خواهی»، با بهره‌گیری از اهرم قدرتِ یک‌سویه و ترویج تعصبات زبانی، می‌کوشند پیوندهای «سنت‌زده» و الگوهای «گذشته‌گرایانه» را در قالب «فضائل اخلاقی» بازتعریف کنند (Giustozzi, 2012: 114).

در واقع، این گروه‌ها با تقدس‌بخشی به میراث گذشته، راه را بر هرگونه نوآوری معنایی و گفت‌وگوی معاصر می‌بندند. این فرایند به نوعی «همذات‌پنداری خود با حقیقت» و «قیاس دیگری با شر» می‌انجامد (وفایی‌زاده، ۱۴۰۴: ۲۸). در این پارادایم من‌محور، تفاوت‌های هویتی به غلط معادل «ردیلت اخلاقی» انگاشته می‌شوند؛ به‌گونه‌ای که خیر و شر از مفاهیمی رفتاری، به مرزهای نژادی و عقیدتی گره می‌خورند تا فرآیند «خاموش‌سازی دیگری» نه یک کنش سیاسی، بلکه یک ضرورت هستی‌شناختی جلوه کند.

با وجود این محدودیت‌ها، هرمنوتیک انتقادی همچنان می‌تواند امکان‌هایی، هرچند شکننده، برای فهم رهایی‌بخش فراهم آورد. نوشتن از درون بحران، خود نوعی کنش هرمنوتیکی است؛ کنشی که می‌کوشد تحریف معنا را آشکار سازد، مناسبات قدرت را نقد کند و حتی در شرایط محدود، لحظاتی از عقلانیت ارتباطی و صدای بدیل را بازسازی نماید.

۴. نتیجه‌گیری

مقاله حاضر تبیین کرد که هرمنوتیک انتقادی در خوانش هابرماسی، نه تنها یک رویکرد تفسیری، بلکه ابزار راهبردی برای شالوده‌شکنی از «ارتباطات تحریف‌شده» در جوامع در حال توسعه است. این روش با تلفیق نقد منفی (افشای علایق پشت پرده) و حرکت دیالکتیکی، میانجی لازم برای واسازی معانی تثبیت‌شده‌ای را فراهم می‌آورد که در خدمت بازتولید سلطه و مشروعیت‌بخشی به قدرت هستند. این تلاش روش‌شناختی در نهایت از طریق رهاسازی «زیست‌جهان» از استعمار قدرت، به بازسازی شرایط عقلانیت ارتباطی و تحقق وضعیت کلامی عاری از اجبار منجر می‌گردد.

مطالعه موردی افغانستان تصویر فشرده و حاد از این وضعیت به دست می‌دهد. فروبستگی فهم در این جغرافیا در سه سطح ساختاری، فرهنگی و زبانی - معنایی بازتولید شده و میدان گفت‌وگوی انتقادی را به شدت محدود کرده است. با این همه، یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که حتی در چنین شرایط بحرانی نیز امکان‌هایی برای «فهم رهایی‌بخش» و نقد مناسبات سلطه وجود دارد؛ امکان‌هایی که نوشتن از دل بحران را به مثابه کنش هرمنوتیکی و انتقادی ممکن و معنادار می‌سازد.

از منظر نظری، این مقاله بر دستاوردهای زیر تأکید می‌ورزد:

۱. هرمنوتیک تنها تفسیری (محافظه‌کار): برای مواجهه با متون و جوامع گرفتار در بحران ناکافی است، زیرا توان آشکارسازی تحریف‌های ناشی از قدرت را ندارد.
۲. نقد قدرت و تحلیل بسترهای اجتماعی - سیاسی: شرط استعلایی و ضروری برای دستیابی به «فهم معتبر» و کنش رهایی‌بخش محسوب می‌شود.
۳. جهان‌سوم و به‌ویژه افغانستان: میدان آزمون حیاتی برای اثبات ضرورت و کارآمدی هرمنوتیک انتقادی هابرماس در بافتارهای انسدادی است.

در نهایت، این مقاله نشان می‌دهد که نوشتن در میانه فروبستگی و بحران، نه تنها کنش مخاطره‌آمیز، بلکه ضرورتی بنیادین برای احیای امکان فهم و تداوم گفت‌وگو است. یافته‌های این پژوهش می‌تواند مسیر مطالعات آتی را در حوزه‌های «نظریه هرمنوتیک انتقادی»، «تحلیل ساختارهای اقتدارگرای اجتماعی» و «بررسی وضعیت‌های بحرانی در کشورهای جهان سوم» ترسیم کند و افق‌های تازه‌ای را پیش روی کنش ارتباطی بگشاید.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- آزاد ارمکی، تقی. (۱۳۷۶). *جامعه‌شناسی ابن خلدون*. تهران: انتشارات تبیان.
- اشراق، سید حسین. (۱۳۹۱). *هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری سلسله تأویل*. کابل: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس.
- باتامور، تام. (۱۳۹۷). *مکتب فرانکفورت*. ترجمه حسینعلی نودری. تهران: انتشارات نی.
- بلاشیر، یوزف. (۱۳۸۰). *گزیده هرمنوتیک معاصر*. ترجمه سعید جهانگیری. آبادان: نشر پرش.
- جمشیدی‌ها، غلام‌رضا و شالچی، وحید. (۱۳۸۷). *هرمنوتیک و مسئله تاریخ‌مندی فهم انسانی*. فصلنامه تحقیقات فرهنگی، ۱ (۴).
- حسینی، سید حمیدرضا. (۱۳۸۳). *هرمنوتیک علوم انسانی «درآمدی بر هرمنوتیک ویلهلم دیلتای»*. فصلنامه علمی پژوهشی *انجمن معارف اسلامی ایران*، (۱).
- خاکی، غلام‌رضا. (۱۳۹۰). *روش تحقیق (با رویکرد به پایان‌نامه‌نویسی)*. تهران: انتشارات بازتاب.
- راحل، جاوید. (۱۴۰۴ الف). *تعامل گفتگومندانه میان خود و دیگری در امر سیاسی افغانستان و چرخه دیگرناپذیری*. فصلنامه علمی - پژوهشی *نبراس*، (۹).
- راحل، جاوید. (۱۴۰۴ ب). *خوانش انتقادی از بازتولید متون قدرت در افغانستان*. فصلنامه علمی - پژوهشی *نبراس*، (۱۴۰۴).
- رسولی، یاسین. (۱۳۸۶). *پاسخ سنت به سکولاریسم در افغانستان*. تهران: انتشارات عرفان.
- رمبرگ، بیورن و گسدال، کریستین. (۱۳۹۳). *هرمنوتیک*. ترجمه مهدی محمدی. تهران: انتشارات ققنوس.
- ریخته‌گران، محمدرضا. (۱۳۸۷). *منطق و بحث علم هرمنوتیک؛ اصول و مبانی علم تفسیر*. تهران: انتشارات کنگره.
- زیمرمن، ینس. (۱۳۹۸). *هرمنوتیک، درآمدی بسیار کوتاه*. ترجمه ابراهیم قوت. تهران: انتشارات کتاب کوله‌پشتی.
- سجادی، عبدالقیوم. (۱۳۹۱). *جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان*. کابل: انتشارات فرهنگ.
- سیدامامی، کاووس. (۱۳۹۱). *پژوهش در علوم سیاسی (رویکردهای اثبات‌گرا، تفسیری و انتقادی)*. تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.
- شاهرودی، سید مرتضی و زنگویی، علی. (۱۳۹۱). *مقایسه مهم‌ترین دستاوردهای هرمنوتیک با سنت تفسیری اسلامی*. *دوفصلنامه تحقیقات علوم قرآن و حدیث دانشگاه الزهراء*، ۹ (۱۷).
- شفیق، مصطفی و دیگران. (۱۳۹۹). *چالش‌های مدرنیته و مدرنیسم در دوره امانی*. در مجموعه مقالات ما و نوگرایی. کابل: انتشارات امیری.

- گروندن، ژان. (۱۳۹۱). هرمنوتیک. ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی. تهران: انتشارات ماهی.
- منوچهری، عباس. (۱۳۷۸). رهیافت و روش در علوم سیاسی. تهران: انتشارات سمت.
- نقیب‌زاده، احمد و فاضلی، حبیب‌الله. (۱۳۸۵). درآمدی بر پدیدارشناسی به مثابه روش علمی. پژوهشنامه علوم سیاسی، ۱ (۲).
- نوذری، حسینعلی. (بی‌تا). هابرماس و هرمنوتیک. فصلنامه کتاب نقد، (۵ و ۶).
- نیچه، ویلهلم فریدریش و دیگران. (۱۳۹۷). هرمنوتیک مدرن. ترجمه بابک احمدی و دیگران. تهران: انتشارات مرکز.
- واعظی، احمد. (۱۳۸۱). درآمدی بر هرمنوتیک. کتاب نقد، (۲۳).
- ورکی، بختیار شعبانی. (۱۳۸۶). هرمنوتیک به مثابه روش شناختی برای علوم انسانی. نامه فلسفی، ۳ (۱).
- هولاب، رابرت. (۱۳۹۷). یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی. ترجمه حسین بشیریه. تهران: انتشارات نی.

ب) انگلیسی

- Dilthey, Wilhelm. (1989). *Introduction to the Human Sciences*. Princeton University Press.
- Escobar, Arturo. (1995). *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World*. Princeton University Press.
- Fanon, Frantz. (1961). *The Wretched of the Earth*. Grove Press.
- Gadamer, Hans-Georg. (1975). *Truth and Method* (Joel Weinsheimer & Donald G. Marshall, Trans.). Continuum.
- Giustozzi, Antonio. (2012). *Koran, Kalashnikov and Laptop: The Neo-Taliban Insurgency in Afghanistan*. Hurst & Co.
- Habermas, Jürgen. (1984). *The Theory of Communicative Action, Volume I: Reason and the Rationalization of Society* (Thomas McCarthy, Trans.). Beacon Press.
- Ricoeur, Paul. (1970). *Freud and Philosophy: An Essay on Interpretation* (Denis Savage, Trans.). Yale University Press.
- Ricoeur, Paul. (1981). *Hermeneutics and the Human Sciences: Essays on Language, Action and Interpretation* (John B. Thompson, Ed. & Trans.). Cambridge University Press.
- Rubin, Barnett Richard. (2002). *The Fragmentation of Afghanistan: State Formation and Collapse in the International System*. Yale University Press.
- Vattimo, G. (1997). *The end of modernity: Nihilism and hermeneutics in post-modern culture* (J. R. Snyder, Trans.). Johns Hopkins University Press.